

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس یازدهم

سید محمد حسن طهرانی



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

کلام امام صادق علیه السلام در حدیث عنوان بصری در این بود که حضرت در مواجهه با عنوان فرمودند: من در شبانه روز به اذکاری مشغولم و این رفت و آمد تو مرا از ذکر و وردم بازمی دارد، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي، مرا از ذکر، از وردم مشغول مکن و پیش مالک بن انس برو!

امیرالمؤمنین علیه السلام در عبارتی از نهج البلاغه راجع به خصوصیت ذکر، مطلبی دارند و سخن به اینجا رسید که فرمودند: وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا إِتَّخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا فَلَا تَشْغَلْهُمْ تِجَارَهُ وَلَا يَبِيعُ عَنْهُ<sup>1</sup> خداوند یک عده ای را موفق کرده که به ذکر او مشغول باشند، و به جای دنیا و هواهای دنیا ذکر او را برای خود بپسندند و او را اختیار کنند.

شکی نیست که بودن در دنیا، لازمه اش اشتغال به امور دنیویست، و اشتغال به مسائل دنیویست، و اشتغال به داد و ستد و ارتباط با مردم در این دنیاست؛ اما امیرالمؤمنین می فرمایند: یاد خدا به نحوی در وجود آنها رسوخ کرده که اشتغال به مسائل دنیوی آنها را باز نمی دارد، و رادع نمی شود، حالا این مطلبی را که امیرالمؤمنین در اوصاف ذاکرین و متذکرین و مدکرین می فرمایند، این مطلب چگونه در موقعیت اجتماعی یک انسان پیاده می شود؟

حقیقت مسأله و اصل مطلب بازگشتش به نظر استقلالی و نظر آلی کردن در مسائل دنیویست. آیا ما به آنچه که در دور و برمان می گذرد نظر استقلالی داشته باشیم و آنها را اصل بدانیم و همه چیز بدانیم؛ یا اینکه نظر، نظر آلی و واسطه گری و وسیله ای، برای رسیدن به مطلوب بدانیم.

این دو نظریه است که موجب انحطاط یک فرد در دنیا و انغمار در شهوات است و ابتعاد از حق و نعمات حق است و به دنبالش خسران و محروم بودن از نعمات الهیه در این دنیا و در آن دنیاست.

یا اینکه ما این مسائل را به عنوان وسیله و سکویی برای صعود به مقصد بدانیم در نتیجه نگرش و بینش ما نسبت به مسائل دنیوی تغییر پیدا می کند؛ مسأله بسیار دقیق می شود، بسیار حساس می شود. به عنوان یک قانون کلی مجملی را خدمتتان عرض می کنم و این قانون را شما می توانید در همه مسائلی که با او در طول بیست و چهار ساعت سر و کار دارید در آنجا پیاده کنید.

یک وقت، یک شخص داعیه برای رسیدن به حکومت و سلطنت دارد؛ برای رسیدن به این مطلوب، هر وسیله و مقدمه ای که او را به این مطلوب برساند آنرا انجام می دهد که به این حکومت و سلطنت برسد، رقبا

1- نهج البلاغه، محمد عبده ج 2، ص 211: وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا إِتَّخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَهُ وَلَا يَبِيعُ عَنْهُ

خود را از جلوی پای خود برمی دارد، افرادی را با فتنه و فریب به دور خود جمع می کند، اموالی را برای جلب نفوس به دور خود جلب می کند، - چرا آمدند از امیرالمؤمنین علیه السلام فدک را گرفتند؟ چرا؟ چون بی مایه کسی دورش جمع نمی شود، کسی که پول ندارد افراد به دورش نمی آیند، کسی که مایه ندارد نمی تواند عوام را به دور خود جلب کند. عوام نیاز به شیرینی دارند، نیاز به مسائل مطابق با نفس دارند، نیاز به اموری دارند که آن امور بتواند دنیای شهوانی آنها را تأمین کند. ابوبکری که هیچ در بساط ندارد و دستش از هر گونه صفت حسنه و یک ارزش عقلی، اجتماعی و اخلاقی تهی است، با چه جاذبه ای بتواند بر اریکه خلافت تکیه بزند؟ مردم که عاشق چشم و ابروی ابوبکر که نیستند، یک پیرمردی که تنها هنرش این بوده که پدرزن پیغمبر بوده دیگر، خب، نه علمی دارد که افراد به جهت آن وزان علمی او بخواهند از او استفاده کنند - آنها عوام که اینکار را نمی کنند، افرادی که به دنبال عقل و فهم هستند، به دنبال شخصی می روند که تا اندازه ای از نعمت علم بهره مند باشد - نه علمی دارد؛ یهودی آمده پیش ابوبکر، بالای منبر دارد صحبت می کند - از علمای یهود بود - آمد به ابوبکر گفتش که: سؤالی دارم، می گویند: تو خلیفه پیغمبری - بله، بله، راضی نبودیم ولی بالأخره چه کنیم، دیگر تکلیف شرعی بود و اصرار مردم بود و از این تواضعها؛ از این تکلیف شرعیها می دانید خیلی این موقع ها دیگر سبز می شود و در می آید - دیگر چه کنیم؟ بله، تکلیف شرعی و چاره نداشتیم، اگر قبول نمی کردیم این بار به زمین می افتاد و کسی نبود بردارد و بله، دیگر اصرار مردم و دوستان این طور خواستند و دیگر الحمد للّه اینها چیزهایی است که همه ما بلدیم اینها دیگر اینقدر تکرار مکررات شده که دیگر همه یاد گرفتند، بله، دیگر در هر صورت مردم ما را به جای پیغمبر نشانند. مردیکه، یک نامه نوشته برای پدرش که: چون من پیرترین افراد بودم مردم من را انتخاب کردند؛ باباش هم برداشت گفت: من که از تو پیرتر بودم، چرا سراغ من نیامدند؟ بله اینها همه اش آقا بازی است، خدا نکند که این نعمت بصیرت از انسان منع بشود و خداوند افسار انسان را به گردن خود انسان بیندازد - گفت: بله دیگر ما را انتخاب کردند.

گفت: خب حالا ازت یک سؤالی بکنم؛ گفت: خدا کجاست؟

گفت: خدا در عرش است **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (طه، 5)** این آیه قرآن را خوانده منتهی نمی فهمد که معنای عرش چیه، خیال می کند آن عرش یک عالمیست که چشم به آن عوالم نمی رسد، آنقدر بالاست که آن نمی رسد، عرش همین جایی است که ما هستیم، در همین عالم، این عرش است. آنوقت این خدا را همچنین بالا، بالا تصور کرده از فرض کنید که کره زمین و قمر و منظومه شمسی رفته از کهکشانها هم عبور کرده، یک جایی که اصلاً خودش هم نمی فهمد اسم آنجا را عرش گذاشته گفته: **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (طه، 5)** دیگر آن خیلی باید بالا باشد.

گفت: پس بنابراین زمین خدا ندارد دیگر. ابوبکر دید...، عجب حرفی زد خدا روی عرش است. یهودی هم می گوید: پس زمین خالی از خداست. گفت: این را بیرونش کنید این آدم بی دینی است، این آدم... گفت: خیلی خوب، فهمیدم. خدا حافظ شما. دیگر نه خبری هست و نه پیغمبری آمده است و نه هیچ.

بینید این است منطق، منطق ابوبکر این است؛ در مقابل جواب کتک است، در مقابل سؤال چماق است، دارد ازش می پرسد خدا کجاست؟ می گوید خدا آن بالاست. می گوید: پس زمین خدا ندارد دیگر. می گوید: بزنی بیرونش کنی. ابوذر آمد امیرالمؤمنین دید، یا علی به داد اسلام برس که فاتحه اسلام خوانده، گفت: چیه؟ گفت این یارو بالای منبر یک یهودی آمده - اون وقت نشاندش گفتند: حالا تو بنشین بابا حالا این یک دری وری به تو گفته، حالا ما یکی را می آوریم که، بالأخره اینها هم بودند دیگر، اینها هم اصحاب امیرالمؤمنین اینطرف، آنطرف، پخش و پلا، بالأخره اینها یک رندهائی بودند، یک چیزهائی می فهمیدند، دیگر این موقع سروکله شان پیدا می شد و خلاصه حالا یا خودش می فرستاد یا هر چی بود دیگر اینها دیگر یک حساب هائی است که آنها می دانند ما نمی دانیم؛ خلاصه طرف را نشاندند آنجا و یک نقلی بهش دادند، فعلاً دهنش بگذار حالا یک خورده دهانت شیرین بشه، ناراحت نشو حالا، صبر کن، بالأخره ما هم داریم یکی بیاد، تو که سهلی اگر جبرئیل بیاد اینجا باید روی زمین بیافتد. حضرت را صدا زدند گفتند بابا یا علی بیا این، این آبروریزی کرده، هر جا آبروریزی می کردند علی را صدا می زدند و اینها هم واقعاً چه رویی داشتند، عجب رویی داشتند که قشنگ با کمال وقاحت، خرابکاریشان را می آمد امیرالمؤمنین درست می کرد، اسلام و سؤالات و همه را به نحو احسن، بعد می گویند: یا علی دستت درد نکند برو دوباره توی خانهات بنشین! پیدایت نشود جداً می گویم، اینهائی که من می گویم شوخی نمی کنم، همان عبارات تاریخ را من به این صورت بیان می کنم. می گویند برو توی خانهات دوباره بگیر بنشین! خوب کاری کردی، یا علی، به به، لا أَبْقَانِيَ اللَّهُ بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ. آن عمر کذایی، «خدا بعد از تو مرا زنده نگذارد.» خدا هم دعاش را مستجاب کرد بعد همین که امیرالمؤمنین می آید جلو و یک عملی انجام می دهد تا قضیه روبه راه می شود برو تو خونت!

می بینید این سیاست نفاق چیه؟ تا حدی علی را می خواهند که این علی مُوجَّه کارهای آنها باشد، اما همین که بخواهد این علی با این توجیه شخصیتی پیدا بکند، فوراً یک زمینه سازی می کنند یک ضربه به شخصیت امیرالمؤمنین می زنند می روند تو خانه. یعنی حدود را رعایت می کنند، باطل همین است دیگر، باطل و نفاق به این می گویند؛ حدود را رعایت می کند تا وقتی که به خودش ضربه نخورد، همین که می خواهد به خودش ضربه بخورد فوراً حذف می کند بی برو و برگرد، بی برو و برگرد حذف می کند.

آمد به امیرالمؤمنین گفت که یا علی دخترت را بده به من! حضرت فرمودند: که این باید از او بپرسم دختر را همین طوری نمی شود داد. گفت: من این حرفها را نمی دانم، اگر ندهی به عنوان تهمت زنا می گویم سنگسارت کنند. - در یک روایت دیگر هست بعنوان سرقت می گویم دستت را ببرند - گفت می خواهی، بلند شو بیا مسجد! امیرالمؤمنین را برد در مسجد، رفت بالای منبر گفت: مردم اگر خلیفه مسلمین بیاید و بگوید که من با چشمم دیدم که یک نفر زنا کرد شما چه می گوئید؟ گفتند: حکم خلیفه مطاع است، خلیفه دروغ نمی گوید، از منبر آمد پائین گفت: دیدی مردم را. این مظلومیت امیرالمؤمنین بود. این مسائل، مسائلی است که قابل تصور نیست. این، این طور است.

أمیر المؤمنین از منزل آوردند در مسجد آن یهودی گفت: چه می گوئی؟ گفت که: تو جانشین پیغمبری؟ حضرت فرمودند: اگر سؤالی داری، سؤال بکن! حالا بیاید به جلوی ابوبکر بگویند من جانشین پیغمبرم، هیچ وقت حضرت یک همچنین حرفی نمی زند، بگویند...! یا علی قرار نشد ناپرهیزی کنی، قرار شد صداقت را ببندی، صحبت نکنی،

گفت: سؤالی داری سؤالت را بکن، چه کار داری من حالا جانشین هستم، نیستم؛ آنهم شروع کرد، سؤال کردن، از این طرف از آن طرف، از تورات، از بالا، از پائین سؤال کرد، حضرت تورات را برایش خواند، از اول خواند، از وسط خواند، از ... وقتی که تمام سؤالاتش تمام شد گفت: أَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ؛ اسلام آورد، بعد شهادت به خلافت کی؟ به خلافت أمیر المؤمنین داد، حق این است، حق ترس ندارد، حق هیچوقت با چماق مردم را دعوت نمی کند، هیچ وقت؛ مسأله این است، هر که می خواهد بیاید، هر که نمی خواهد نیاید، هر که می خواهد بپذیرد، هر که می خواهد نپذیرد، هر کی می خواهد قبول کند، هر کی می خواهد نکند، چرا؟ آن کسی که با حق است حق را می بیند، نه مردم را؛ مردم نیایند به من چه مربوط است، مردم نپذیرند به من چه ربطی دارد، آنها می دانند و خدای خودشان، من مطلب را می گویم خواستند بپذیرند، نخواستند نپذیرند، البته در صورتی که خب بر اساس تکلیف هم می خواهد عمل بکنند ها، نه اضافه بر تکلیف، حالا این آقا می خواهد به حکومت برسد، چکار می کند؟ فرض کنید که در حالا در خارج، احزاب سیاسی هستند می خواهند یکی را به آن، به حکومت بخواهند برسند چکار می کنند؟ تبلیغات می کنند، اینطرف می روند آن طرف می گویند، وعده می دهند به مردم، همه وعده های دروغ، دروغ در دروغ، یکی اش هم عمل نمی کنند، وعده به مردم می دهند، این طرف جمع می کنند، آن طرف جمع می کنند، مجالس تشکیل می دهند، مجالس رقص تشکیل می دهند، مجالس ساز تشکیل می دهند، تا اینکه افراد مختلف را از هر نظر بیاورند، ببرند، چکار بکنند، خب به این کارها بسنده می کنند نه، شروع می کنند، یکی یکی عیوب طرف را از لای پرونده ها کشیدن بیرون، این در پانزده سال پیش، پانزده سال پیشی که سه تا کفن هم اگر یکی بود پوسانده بود، فلان حرف را در آنجا زده، این در ده سال پیش آمده فلان کار را کرده؛ خب ده سال گذشته آقا یک ماه از یک قضیه بگذرد دیگر انسان نمی تواند بگوید این همان یک ماه قبل است، حالا شما می روید پانزده سال پیش این آمده فلان کار را انجام داده، ده سال قبل این آمده این کار را کرده؛ آن هم یک عیبی که اصلاً کسی خبر ندارد، کسی که اطلاع ندارد، درست است؟ اگر به این هم نتوانستند، شروع می کنند چی، تهمت زدن، حرفها را می آورند جلو، از لای حرفها اشکال در می آورند، اشکال را بزرگ می کنند، غیر از مراد و غیر از نیت می آیند ارائه می دهند، نشان می دهند، برای چی؟ برای چی؟ برای اینکه بیاید و بشود رئیس جمهور، بشود یک سلطان، بشود یک موقعیت، دارای یک موقعیت، خب چی بهت دادند؟ هیچی، نفس اشباع می شود، می گویند الآن شده رئیس جمهور.

این حکومت چیه؟ این حکومت نظرش، نظر استقلالی است، نظر به این حکومت، نظر به این سلطنت

یک نظر، نظر استقلال‌ی است، یعنی خیال می‌کند مطلب تمامش در همین جاست، و همه مطلب همین جاست، ماورای حکومت چیز دیگری را نمی‌بیند، ارزشی را در پشت سر این مسائل مشاهده نمی‌کند، حقیقتی را در ماورای این مسند و ریاست نمی‌بیند، که به واسطه آن حقیقت، در رفتارش، در جریان این مسأله انتخاباتی تعدیل ایجاد نکند، تمام هم و غم خود را رسیدن به این نکته می‌داند، این می‌شود نظر، نظر استقلال‌ی؛ این می‌شود نظر، نظر ابوبکر، این می‌شود نظر، نظر عمر، این می‌شود نظر، نظر معاویه، معاویه چی بود، همین بود؛ آقا با امام حسن صلح کردی، خب چرا زیر پای صلحت می‌زنی؟ اقلاً یک کاری بکن، بهت بگویند مردی، آقا با مرد و مردانه، آمدیم شام را لشکر و جمع کردیم، آمدیم به جنگ با علی پیروز شدیم، حالا هم آمدیم به جنگ با حسن بن علی بر او پیروز شدیم، آمدیم گرفتیم دیگر، تمام شد و رفت؛ نامردی به این می‌گویند، که بیایند با امام مجتبی علیه‌السلام صلح کنند، بعد آن صلح‌نامه را بگذارد زیر پایش و بگوید: أَضَعُهُ تَحْتَ قَدَمِي. این، ببینید گذاشتم پایم را رویش.

در آن عبارت دیگر: إِنِّي لَمْ أَقَاتِلْكُمْ لِمَصَلَاةٍ وَلَا لِمَصِيَامٍ وَلَا لِتَصَلُّوْا وَلَا لِتَحْجُّوْا وَلَا لِتَزْكُوْا بَلْ قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَمَّرَ عَلَيْكُمْ<sup>1</sup> «من با هاتون مقاتله نکردم تا شما نماز و حج و روزه و این چیزها، این مسائل را انجام بدهید، به من مربوط نیست کیف خودتان است، انجام بدهید، انجام ندادید هم ندادید، خودتان می‌دانید و خدایتان، من مقاتله‌ام که با شما بود بخاطر این که به حکومت برسیم، و رسیدم.» این هم گذاشتم زیر پایم تمام شد و رفت؛ این می‌شود چی؟ این می‌شود نظر استقلال‌ی.

در نظر استقلال‌ی تمام واقعیت روی دنیا دور می‌زند، و خارج از حیطه دنیا... ما نیایم بگوئیم این مال معاویه بوده‌ها، نه آقا جان من! تک تک ما، تک تک ما روی تک تک کارهائی که انجام می‌دهیم، یا جزو لشکر امام حسینیم یا جزو لشکر معاویه‌ایم؛ اینطوری نیست قضیه، یک یک از ما در هر قضیه‌ای، الآن شما از این منزل می‌روید بیرون توی خیابان با یک نفر صحبت می‌کنید، ببینید در آنجا جزو کدام لشکرید، لشکر معاویه یا لشکر امام حسن؛ می‌روید در منزل برخورد می‌کنید با عیالتان، با بچه‌ها ببینید جزو لشکر معاویه هستید یا لشکر امام حسن؛ اگر امام مجتبی علیه‌السلام بود چه می‌کرد و به شما چه دستور می‌داد. می‌روید سر کارتان، هر کسی بر اساس شغلش و مهنه‌ای که دارد، افرادی که می‌آیند، بروند، ملاقات، اینطرف آنطرف، ببینید جزو کدام یک از آنها هستیم؛ خودمان را گول نزنیم، نگوئیم این معاویه مال هزار و چهارصد سال پیش است، نه، معاویه الآن وجود دارد، امام مجتبی وجود دارد؛ یزید الآن وجود دارد، سیدالشهداء وجود دارد؛ عمر وجود دارد، امیرالمؤمنین وجود دارد؛ یعنی چی؟

مصادق آنها وجود ندارد، آن کلی و حقیقتی که اینها مصادیقش بودند، الآن وجود دارد، آن صداقت و

1- بحار الانوار ج 44، ص 49: إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لَتَصَلُّوْا وَلَا لِتَصُومُوْا وَلَا لِتَحْجُّوْا وَلَا لِتَزْكُوْا إِنَّمَا لَتَفْعَلُوْنَ ذَلِكَ، وَلَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَمَّرَ عَلَيْكُمْ....

حقیقتی که علی پرچم‌دارش بود، آن صداقت و حقیقت الآن هم وجود دارد، از بین نرفته، با گذشت زمان راست، دروغ و دروغ، راست نمی‌شود، راست، راست است، دروغ، دروغ است؛ تا قیام امام زمان همین طور است، تا قیامت هم همین طور است، در قیامت و در بهشت، در جهنم هم همین طور است، راست همیشه راست است، دروغ همیشه دروغ است، کلک همیشه کلک است، صداقت همیشه صداقت است، نفاق همیشه نفاق بوده، و راستگویی و درستی همیشه چی بوده؟ همیشه درست بوده، اینی که می‌گوئیم: امیرالمؤمنین همیشه هست و عمر هم همیشه هست، اینها همیشه هستند یعنی چی؟ یعنی ما همیشه هستیم؛ ما در بین یکی از دو طریق همیشه خود را مختار در انتخاب یکی از دو راه می‌بینیم، این است معنایش.

امیرالمؤمنین فقط با رفقاییش این طور نبود، امیرالمؤمنین با غریبه هم این طور بود، فرقی برایش نمی‌کرد، برایش فرقی نمی‌کرد، آمد شلاق داد به دست قنبر، قنبر این را تازیانه بزن! این مقدار تازیانه بزن! بیست تا، سی تا، چهل تا، قنبر برداشت تازیانه زد، یکی دیگر هم - حالا شک کرده بود، یا گفت: حالا یکی دیگر هم بزنیم عیب ندارد، خیلی آدم مثل اینکه...؛ یا از روی سهو بوده، حالا در هر صورت، دیگر ما که نبودیم آنجا نیتش ببینیم چه بوده - یکی اضافه زد؛ حضرت گفتند: چرا اضافه زدی؟ بخواب! شلاق را دادند یکی بزن به این.

این علی همیشه زنده است، همیشه زنده است تا تاریخ، تاریخ است زنده است؛ اما یکی هم پیدا می‌کنی، حالا پسرش مجرم است، فامیلش مجرم است. قطعاً هم این کار را انجام داده است، هزار و یک برنامه و هزار و یک پرونده، هزار و یک رشوه هزار و یک... درست می‌کنند آقا تبرئه می‌شود. امیرالمؤمنین همیشه هست، دستگاه نفاق و معاویه هم همیشه هست، من باید ببینم در چه موقعیتی خودم را قرار می‌دهم، من آیا در موقعیت نفاقم یا در موقعیت صداقتم؟ و خیلی دقیق، سریع، خدا چی کار می‌کند؟ پرونده را قشنگ، دقیق، حتی از سرعت نور هم، حکومت و قضاوت خدا تندتر است، تا یک ذهن خلافی آمد کدورت می‌گیرد، برو و برگرد ندارد، ذهن خلاف، خطوط خلاف، کدورت آورد، یک برخورد خلاف، یک نعمت از تو سلب شد، نمی‌روند آنجا ببینند بالا، پائین چی، چی، نه آقا، از سرعت برق، سریع‌تر حکم می‌کنند، محاکمه می‌کنند و قضاوت می‌کنند و حکم هم می‌دهند استقلال دارد نه؛ نظر، نظر وسیله و بهانه و واسطه‌گری برای رسیدن به مطلوب است.

چرا ما باید حکومت اسلامی ایجاد کنیم؟ چرا؟ چرا حکومت اسلامی واجب است شرعاً و بر تک تک مسلمین واجب است که در راه احیاء حکومت اسلامی اقدام کنند؟ چرا؟ چون در سایه حکومت اسلامیست که عدالت برقرار می‌شود، در سایه حکومت اسلامیست که به احکام الهی عمل می‌شود؛ اگر یک حکومت، حکومت نصاری باشد که احکام اسلامی اجرا نمی‌شود؛ اگر یک حکومت، حکومت کمونیستی باشد، احکام اسلامی اجرا نمی‌شود؛ مؤمنین در آسایش نیستند، مؤمنین در رفاه نیستند، مؤمنین در امنیت نیستند تا اینکه اعمال خودشان و کردار خودشان را بخواهند انجام بدهند، لذا چیه؟ برقراری حکومت اسلامی از اهمّ واجباتیست که ما در شرع داریم؛ ولی این حکومت اسلامیست، یعنی چی؟ حکومتی است که وسیله است



برای رسیدن به مطلوب، حکومتی است که بهانه است برای اجرای احکام؛ به چشم بهانه و به چشم وسیله یک مسلمان باید به این حکومت نگاه کند، پس آیا ممکن است در یک حکومت اسلامی غلّ و غش باشد؟! جور در می‌آید؟ آیا ممکن است پس دیگر در حکومت اسلامی نفاق باشد؟! آیا ممکن است در حکومت اسلامی دروغ باشد؟ آیا ممکن است در حکومت اسلامی تهمت و افتراء و این مسائل؟! اینها که با حکومت اسلامی مخالف است؛ پس حکومت، باید چی باشد؟ حکومت أمیرالمؤمنین باید باشد، حکومت، باید حکومتی باشد که به چشم بهانه به او نگاه بشود، نه به چشم استقلال.

اگر یک مالی را به شما بدهند، یک پاسبان هم با اسلحه پشت سر شما قرار بدهند، بگویند: آقا این مال را بردار، از این کوچه برو به فلان منزل که رسیدی این مال را به در آن منزل بده، رسید بگری بیاور! در طول این مسیر اصلاً فکر اینکه شما این مال را بالا بکشید و به یک کیفیتی از زیرش در برید، اصلاً فکرش هم حتی به سرتان می‌زند؟ چرا؟ او مسلح پشت سرتان دارد کار انجام می‌دهد، بی‌خود نیامده؛ این مسأله که اصلاً احساس این که تعلقی نسبت به این مال در دست شما هست، و شما غیر از آنچه که به او مأمور هستید بخواهید انجام بدهید این مسأله مرهون چه مسأله‌ای است؟ نظر واسطه و وسیله‌ای کردن به این مال است، نظر استقلالی نکردن است؛ چون شما فقط یک وسیله هستید و واقعاً این وسیله بودن را وجدان می‌کنید، آن اسلحه باعث شده که قشنگ شما وجدان کنید آقا، شوخی هم بر نمی‌دارد، چپ برید خالی کرده تیر را، این به زور اسلحه در مغز شما این رفته دیگر در نمی‌آید، که شما فقط یک واسطه هستید؛ اگر این جوری برود تو کله ما، این جوری که این حکومت بهانه است، آن وقت ببینید چه بهشت برینی خواهد شد؛ همه‌مان شوخی می‌کنیم آقا؛ احساس تکلیف می‌کنیم دیگر چه عرض کنیم، چه باید کرد دیگر، عرض می‌کنم که دیگر دیدیم کسی تو این کره زمین غیر از ما به درد این وزارت نمی‌خورد و دیگر تکلیف شرعی عینی تعیینی، لا تخیری و لا کفایی پیدا کردیم بیائیم فلان وزارتخانه را قبول کنیم، پستش را قبول کنیم. ای آقا!

خدا چه می‌گوید؟ خدا می‌گوید اگر می‌خواهی این مردم را گول بزنی، بزن! اما دیگر ملائکه من را نمی‌توانی گول بزنی، آنهایی که روی این شانه‌ات و این شانه‌ات هستند؛ روایت داریم دیگر **إِنْ يَتْلَى الْمُتَقِيَانِ** **عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ (ق، 17)** آن روزی که این دو تا ملک بیایند و نه اینکه پرونده انسان را در بیاورند، آقاجون چی می‌گوئی، الآن می‌رویم توی دادگاه قضاوت می‌کنند، آقا اینطور، آقا دروغ به ما بستند، این طور نیست؛ آن قاضی هم چه بگوید، برداشته از این پرسیده، از او پرسیده، یکی می‌گوید بله، یکی می‌گوید نه، آنجا این حرفها نیست، پرونده می‌آورند، آقا این ملک بی‌خود گفته، با ما حساب داشته، با ما کتاب داشته، برداشته برای ما اینجا تهمت نوشته، برای ما اینجا غیبت نوشته، برای ما اینجا کلاهبرداری نوشته، بی‌خود می‌گوید آقا، خدا می‌گوید بی‌خود گفته؟! بیاورید! قشنگ آن موقعیتی که این آقا در روز جمعه ساعت یازده و نیم، در منزل خودش، یک کار نابجائی را انجام داده، یک دروغی را در آنجا گفته، یک تهمتی را در آنجا به عیالش زده، یک دروغی را در آنجا گفته، و این عیالش در اینجا مظلوم واقع شده و نمی‌تواند از خودش دفاع کند، می‌آورند

صحنه را بهش نشان می دهند، خب حالا بفهمائید.

اینجا دیگر مونتاژ نیست که بیایند صحنه ها را با هم مونتاژ کنند و فیلم را یک تکه اش را ببرند و وسطش را ببرند و این طرفش را با هم ضمیمه کنند و اینها، و بعد هم بگویند جناب آقا این مطلب را گفته؛ نه! آنجا چیه، صحنه را نشان می دهند، می دانید یعنی چی؟ نه اینکه بیایند فیلم نشان بدهند، اشتباه نکنید! نمی آیند فیلم نشان بدهند تا اینکه شما بگوئید آقا این فیلم را آمدند مونتاژ کردند، قطع کردند، وصل کردند، نه، فیلم نمی آیند به شما نشان بدهند، اگر فیلم نشان می دادند او در می آید می گوید، بالأخره ما هم یک چیزهایی بلدیم دیگر، حالا ما طلبه ها شما غیر طلبه ها، خدایا این ملائکه های تو که همه کار ازشان برمی آید، آمدند اینجا یک فیلم ویدئویی مونتاژ کردند، ما قبول نداریم، این محکمه را ما قبول نداریم. خدا می گوید: نه آقا جان! به تو فیلم نشان نمی دهم، وجودت را در آن صحنه به تو نشان می دهم نه فیلم را. یعنی چی؟

شما الآن در اینجا نشستید، آیا اینکه شما دارید رفیقان را می بینید، این چراغها را می بینید، من گوینده را دارید می بینید، آیا این فیلم؟ این فیلم؟ این که فیلم نیست، این که نوار که نیست، این چیه؟ یک واقعیتی را الآن دارید لمس می کنید، با چشمتان دارید لمس می کنید و با گوشتان دارید لمس می کنید، با لامسه تان دارید لمس می کنید، با تمام وجودتان دارید این واقعیت حضور در این اتاق را در ساعت دوازده و سیزده دقیقه - که وقت نماز هم هست، ما دیر کردیم داریم صحبت می کنیم و...

یک روز پیغمبر اکرم داشتند برای - ما در اینجا خیانت نکنیم مسأله را بگوئیم وقت، وقت نماز است، انشالله من تمام می کنم اینجا خب مقصر ما بودیم - پیغمبر داشتند برای مردم صحبت می کردند می فرمودند: ... بعد در این موقع، وقت نماز ظهر شد، تشریف آوردند پائین نماز را خواندند و بعد دوباره رفتند و به صحبت ادامه دادند، اینقدر نماز ظهر چیه اینقدر نماز در اول وقت فضیلت دارد. خب حالا ما که پیغمبر نیستیم، اعتراف می کنیم، ما نیستیم، زود صحبت را تمام می کنیم انشالله که ... اما من خواستم این روایت را در اینجا چون جایش بود نقل بکنم که بدانید موقعیت نماز و نماز اول وقت چقدر اهمیت دارد.

الآن در ساعت دوازده و سیزده دقیقه و چند ثانیه ما الآن در اینجا حضور خودمان را داریم احساس می کنیم، اگر بروید در منزل، اگر بروید در منزل عیال شما از شما سؤال بکند، کجا بودید؟ می گوئید: رفته بودم در یک همچنین مجلسی، عیال شما در می آید می گوید: اشتباه می کنی آقا! فیلم نشانت دادند، خیال می کنی رفتی در این مجلس؛ می گوئید: آقا این چه حرفی داری می زنی؟! من تو این مجلس بودم، افرادی که در اینجا بودند یکی یکی شمردم، این آقا، آن آقا، این آقا؛ می گوید: نه آقا؛ می گوئید: من وجودم را که دیگر نمی توانم انکار بکنم؛ من الآن در وجود خودم این حضور در این مجلس را دارم احساس می کنم، اینهم فیلم است، اینهم نوار است، ها، روز قیامت وقتی که پرونده را می آورند، نه اینکه پرونده، مثل این پرونده های دادگاه، لاش کاغذ است، نه، حضور شما را در مجلس می آورند و نشانتان می دهند، آنوقت کی دیگر می تواند انکار کند، کی می تواند انکار کند؟ **يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ... (آل عمران، 30)** عجیب

است روزی می آید که هر کسی، هر عملی، هر عمل سوئی - **يَوْمَ تَجِدُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ مِنْ سُوءٍ**؟ آیه را نمی دانید؟ الآن به ذهنم آمد نسبت به - هر عمل خیری و هر عمل سوئی، آیه قرآن است **يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ** حاضر می بیند؛ عمل را حاضر می بیند، یعنی خود آن عمل، خود آن عمل، الآن من دارم صحبت می کنم این ضبطها هم دارند صدای مرا ضبط می کنند، وقتی که می روم در منزل، عرض می شود که شما که دارید می روید در منزل، نوار را که باز می کنید، می بینید من دارم صحبت می کنم، خود صحبت من حاضر نیست، این نوار حکایت صحبت من است، این صحبت من یک فعلی است که قائم به من است، اما این نوار به من ارتباط ندارد، نوار برای خودش یک موجودیست، ضبط برای خودش یک وجودی دارد، به من هم ارتباطی ندارد، من صحبت می کنم، این صحبت من به وسیله امواج تبدیل به امواج الکتریسیته می شود، در این نوار چیه، مغناطیسی ضبط می شود؛ این ارتباط نیست، من هم اگر الآن از دنیا بروم، صدای من چیه، هست؛ ولی این نیست، این صحبتی که به من قائم است، این صحبت در روز قیامت حاضر می شود نه نوار، این است مسأله، **يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ** «آن عمل را در روز قیامت، چیه؟ حاضر می بیند.»

خب حالا ببینیم ما چه کنیم؟ حالا که دستگاه خدا این جور است، حالا که برنامه این طوری است، حالا نظر به این حکومت، اگر کسی این طور نسبت به کار خدا و به دستگاه خدا، و به این ...، آنوقت دیگر به این حکومت چیه، اگر هزار سال التماس کنند، پایش نمی گذارد، هزار سال، هزار سال تقاضا کنند، آقا شما را به آن کذا و کذا و کذا و کذا بیا رئیس جمهور شو! می گوید: نخواستم آقا! مگر اینکه خدا تکلیف کند، آن یک مطلب دیگر است. هزار سال بگویند آقا بیا وزیر بشو! نمی خواهم، نخواستم آقا جان! هزار سال بگویند؛ مگر شوخی است، اینها همه اش مال چیه؟ اشتباه می کنیم آقا، اشتباه می کنیم نظر، نظر واسطه و نظر آلی بر این مسائل انداختیم، تمام أُنظُر ما أُنظُر استقلالی است، أُنظُر است که نسبت به این أُنظُر، جنبه حقیقت دادیم؛ این مال چیه، مال حکومت، وَقِسْ عَلَيْهِ فَعَلَلْ وَ تَفَعَّلْ به قول ما طلبه ها، دیگر نظر به زن، نظر به فرزند، نظر به ماشین، نظر به دنیا، نظر به مال نظر به موقعیت، نظر به خود، نظر به خود، اینها همه اش چیه؟ همه اش اینها استقلالی است و همه اینها آلی است ما کی هستیم، ما کی هستیم و ما چی هستیم؟ هر کسی در این دنیا یک حقی دارد و یک سهمی دارد این سهم را باید بیاید انجام بدهد و برود، یک سر سوزن تخطی نمی شود، یک سر سوزن.

أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ این همه در نهج البلاغه می فرماید: **الدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍّ وَ الْآخِرَةُ دَارُ مَقَرٍّ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ** برای همین مسأله است دیگر، «دنیا محل عبور است، آخرت محل قرار است و مقصد است، از این دنیاتان برای مَقَرَّتَانِ توشه بگیرید» برای همین است، چرا؟ خدا به انسان یک نصیبی داده، خدا ظالم نیست - تَوَجَّه کنید، نکته دقیقی را می خواهم در اینجا عرض کنم - خدا ظالم نیست، می گوید: آقای کذا! من برای شما چهل و سه سال عمر تعیین کردم. چرا؟ دلم می خواهد، این دیگر به کسی مربوط نیست، من برای شما سی و پنج سال عمر تعیین کردم. چرا بیشتر تعیین نکردی؟ به تو مربوط نیست، مگر قرار است همه چیز را

شما بدانید؟ نه، من برای این هفت سال تعیین کردم، به شما مربوط نیست؛ من مالک همه هستم، بخواهم نگه می‌دارم، بخواهم نگه نمی‌دارم، خدایا! چرا به او هفتاد سال، هشتاد سال عمر می‌دهی، به من چهل و سه سال عمر می‌دهی، این ظلم است.

– من ظالم؟! نه ظالم نیستم، هفتاد سال به او عمر دادم، از یک جای دیگر کم گذاشتم؛ به تو چهل و سه سال عمر می‌دهم ولی به یک مسأله دیگر اضافه می‌کنم و آن اینکه، به آن مقداری که تو می‌توانی در این دنیا تکامل داشته باشی، به اندازه آن عمری که تو می‌توانی در این دنیا تکامل داشته باشی، من برای تو سهمیه قرار می‌دهم، یا همه‌اش را در این دنیا، یا نصفی در این دنیا، نصفی توی آن دنیا، یک سر سوزن کم نمی‌گذارم، یک سر سوزن کم نمی‌گذارم، خیال نکن در اینجا عمرت زیاد است می‌توانی خلاصه در این مدت طولانی بودن غره بشوی و بگوئی حالا وقت زیاد دارم، حالا بعد می‌پردازم، فردا این کار را انجام می‌دهم، نه جانم، عمر طولانی هیچ دلیلی برای اینکه تو را به مقصد برساند نیست، ابداء و عمر کوتاه هیچ دلیلی برای اینکه ترا از مقصد باز بدارد نیست، اگر اینجا عمرت کوتاه است به همان مقداری که اگر تو این دنیا بودی، زحمت می‌کشیدی و تلاش می‌کردی می‌رسیدی، این مقدار را من توی پرونده‌ات آن‌ور نگه داشتم، ظلم نمی‌کنم.

پس بنابراین، لحظاتی که دارد از زندگی ما می‌گذرد، بدانید این لحظات جایش دیگر نمی‌آید، تمام شد، اگر آن لحظه‌ای که باید بیاید، نیاید، جایش آنطرف چیه؟ محفوظ است، اینی که الآن هست دیگر جایش نمی‌آید، یعنی اگر شما یک دقیقه را به بطالت گذرانید، یک دقیقه از دستتان رفته، دیگر طلب ندارید از خدا آنطرف، آنطرف چیزی نیست. حالا به کلام امیرالمؤمنین می‌رسیم **الدُّنْيَا دَارٌ ... فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَمَرِّكُمْ**

امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: خدا برای یک مقدار سهمیه گذاشته، برای زید یک مقدار، برای عمرو یک مقدار، برای تقی یک مقدار، برای جناب امیرزا محمد تقی یک مقدار، برای تک تک، برای همه یک مقدار سهمیه در اینجا قرار داده، مجموع سهمیه‌ای که در عالم دنیا و در عالم برزخ برای رسیدن به تکامل بر حسب استعداد و شرائطی که نسبت به هر کسی هست، خداوند چیه؟ خدا قرار داده، نسبت به او قرار داده، اگر در اینجا کوتاه آمدی، توقع مطالبه را آن دنیا دیگر از من نداشته باش! اما اگر اینجا کوتاه نیامدی، بدنبال بودی، سهمیه تمام شد، **... فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (الأعراف، 34) (النحل، 61)** «وقتی که اجل بیاد دیگر تأخیر و تقدیم ندارد.» اگر کافر است، می‌رود؛ اگر شیعه است، می‌رود؛ اگر سالک است می‌رود؛ اگر پیغمبر هم هست، می‌رود؛ هیچ فرق نمی‌کند وقتی اجل بیاد هر کی هست باید برود، یک دقیقه مهلت بده، یک ثانیه هم مهلت نمی‌دهیم، یک ثانیه هم دیگر مهلت نمی‌دهیم، آن تبصره‌هایی که می‌خورد، آن تبصره‌ها هم جزء اجل است، آخر یک تبصره‌هایی دارد دیگر، مثلاً طرف رفته شفاعت کرده، مثلاً حضرت ابوالفضل، یا مثلاً به موسی بن جعفر، به امام زمان این طرف آن طرف، عمر زیاد شده، آنها هم همه جزو چیه؟ اجل است یعنی خود تبصره هم جزو قانون است، نه اینکه تبصره جدای از قانون است، نه، آخر تبصره وقتی می‌زنند، تبصره را کی می‌زنند، افراد جاهل می‌زنند دیگر، برمی‌دارند یک قانون وضع می‌کنند می‌گویند ای داد اینجایش اشتباه

شد، آنجایش، می‌گویند خب حالا بیاییم درست کنیم یک تبصره، خدا وقتی که داشته قانون اجل ما را تعیین می‌کرده، تبصره را هم خودش با قانون زده، یعنی گفته جناب زید بن ارقم در چهل و پنج سالگی و شش ماهگی، هفته اول، این از دنیا می‌رود بعد به واسطه شفاعتی، دعایی، دوباره این برمی‌گردد و سه سال دیگر زندگی می‌کند و از دنیا می‌رود، همه را از اول نوشته توی پرونده آماده، پرونده را هم گذاشته کنار، همه را کدبندی کرده، اسم شخص را بالا، وقتی که صبح که می‌شود، عزرائیل نگاه می‌کند به آن پرونده، هان امروز سرمان شلوغ است، امروز سرمان خلوت است، امروز هزارتا مشتری داریم، امروز فرض کنید من باب مثال، دویست تا مشتری داریم؛ آن موقعی که جنگ می‌شود عزرائیل باید بزند توی سرش، ای داد بیداد نگاه کن مگر اینها آرام می‌نشینند، این برای آن موشک بفرست، آن برای، بابا بگذار راحت، یکی یکی، صبر کنید، آن هم هیچ چیزیش نیست، می‌گوید: اگر روزی خدا به من یک مشتری بدهد به همان مقدار برای من کار دارد که روزی صد میلیون، برای من هیچ کار ندارد. آنقدر من عمله و عکره دارم، آنقدر زیر دست دارم، آنقدر فرمانبردار دارم، این صد میلیون بشود تمام کره زمین، با یک انگشت، هیچ، اصلاً، هیچ زحمتی برایم ندارد، موقعیت ما این است، حالا که اینطور شد پس این کلام امیرالمؤمنین که این همه دارد نهی از دنیا و فرو رفتن در دنیا می‌کند؛ از آنطرف دارد می‌گوید: ای مردم این عمری که خدا بهتون داده، این عمر را غنیمت بشمارید! توشه بگیرید! به بطالت نگذرانید! اگر یک عمر از این دنیا برای کسی باشد، در این یک روز می‌تواند سعادت خود را به دست بیاورد، اگر یک لحظه در اینجا باشد می‌تواند یک درخت در بهشت برای خودش بکارد، به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند: وقتی که ما این حاج هادی ابهری را بردیم دکتر، حاج هادی ابهری می‌گفت: این آسید محمد حسین می‌داند من می‌میرم منتهی می‌خواهد دو روز بیشتر باشم، که این دو روز دو تا لا إله الا الله بیشتر بگویم، این مسأله وقتی که اینطور هست، دیگر برای انسان جمعش کاملاً قابل قبول است.

آنجا که می‌فرماید: به دنیا اعتبار نکن! به دنیا اعتنا نکن! خودت را از دنیا بیرون بکش! یعنی چی؟ یعنی نظر استقلال نمی‌کن. آنجا که می‌فرماید: مواظب باش! توشه بگیر! این یک ثانیه از تو که می‌رود دیگر برنمی‌گردد این چیه؟ یعنی نظر آلی داشته باش، بدان که این وقتی را که خدا برایت قرار داده این وقت دیگر برنمی‌گردد، این مسأله است.

پس حالا ما بدانیم چه نعمتی خدا به ما داده که ما الآن زنده هستیم، آیا ما از فردای خودمان خبر داریم؟ ما نداریم، حالا که از فردای خود خبر نداریم، اگر کار امروز را به فردا بیافکنیم ضرر کردیم. اگر از فردای خود خبر نداشته و امروز از این دنیا تشریف بردیم، دیگر دست ما نیست، امروز کار خودمان را انجام دادیم، فردا هم چیه؟ فردا هم خدا بزرگ است، آنطرف هم خدا بزرگ است؛ اما امروز به وظیفه خودمان عمل کردیم، خدا نخواسته، خدا برای ما مطالبی دیگری در پیش گرفته.

یک شخصی آمده بود - خدا رحمتش کند - بعد از انقلاب آمده بود از همین کشورهای خارج آمده بود در ایران که به اصطلاح به مردم کمک کند و واقعاً بسیار مرد خوبی بود، از دوستان مرحوم آقا بود، بعد این آمد

و وقتی که به مرحوم آقا رسید تقریباً یک چند ماهی بیشتر از رسیدنش به ایشان نگذشته بود، شاید حدود پنج، شش ماه بود، گذشته بود، در آن کسالت چشمی که، بله ایشان داشتند، بله در همان ایامی که ایشان کسالت بله ظاهراً کسالت چشم داشتند، این سنش هم زیاد نبود حدود چهل سال بود، چهل و خورده‌ای بود خیلی زیاد نبود، این صبح بلند می‌شود احساس ناراحتی می‌کند، برای قبل از نماز صبح احساس ناراحتی می‌کند، به عیالش می‌گوید: که من یک احساس ناراحتی می‌کنم، می‌رود در بیمارستان و در آنجا آن پزشک کشیک که در آنجا بوده این را روی صندلی می‌نشانند و می‌رود برایش که دستگاه بیاورد فشارش و اینها بگیرد، این که می‌رود و برمی‌گردد، می‌بیند این به رحمت خدا رفته، یعنی در همین فاصله. خود ما هم در تشییعش بودیم و رفتیم، مرحوم آقا خیلی برایش طلب رحمت و مغفرت و. اینها کردند، فرمودند: عجب سبکبال بود، آمد، وصل شد و آن دنیا دارد بقیه کارهایش را انجام می‌دهد.

خیلی راحت، بی‌دردسر این دنیا، بدون اینکه تو این دنیا در دسری آی بیا، آی برو، نمی‌دانم آی پول زن و بچه، خرج زن و بچه، برسد، نرسد، دعوای با مشتری، نمی‌دانم با همکار، با بالا، با پایین، نمی‌دانم... بدون تمام این چیزها، دارد آن دنیا چی کار می‌کند؟ راه خودش را انجام می‌دهد و سیر خودش را می‌کند و به مطلوب می‌رسد، خب این دست خودش نبوده هان، دست خودش که نبوده، مشیت الهی آمده بر این تعلق گرفته، خب چه بهتر، اگر ما هم بدانیم آن‌ور خلاصه می‌رسانندمان، حالا عیب ندارد هر چی باشد ما هم بدمان نمی‌آید، راستش‌ها؛ خب حالا فرض کنید که زندگی کردیم و ده سال دیگر و بیست سال دیگر و این طرف و آن طرف، این آسمان همین است دیگر، حالا الآن من از شما یک چیزی سؤال می‌کنم، شما ده سال قبل یادتان می‌آید؟ آسمان چه رنگ بود؟ خیابانها چه جوری بود؟ این درختها چه جوری بودند؟ می‌گوئید: این که همان است دیگر ده سال از ما گذشت، ولی همان ده سال پیش هستیم دیگر.

یک روز من به یکی می‌گفتم ما رفتیم همه جا دیدیم آسمان همین است خسته شدیم حالا برویم آن‌ور ببینیم چه خبر است، آن‌ور دیگر خستگی ندارد، آن‌ور دیگر عادت نیست، آن‌ور دیگر نفاق نیست، آن‌ور کلک نیست، آن‌ور رحمت است. اینها تمام مال، مال این طرف است، آن‌ور دیگر نظر، نظر استقلالی نیست، آن‌ور دیگر نظر، نظر آلی است، به تمام اشیاء نظر، نظر آلی است، و فقط وجود حق در آنجا استقلال دارد، آن‌ور نظرها تصحیح می‌شود؛ اگر کافر هم از دنیا برود، آنجا با پتک تصحیحش می‌کنند؛ اینجا بود که می‌گفتند: آقا بیا، آقا برو، آقا عقب گرد، آقا نمی‌دانم چی چی گرد و نمی‌دانم تونل درست کنند و طاق نصرت ببندند و خرج کنند، فلان کنند، آقا آمده، آقا؛ نه آقا! این حرفها نیست، طاق نصرتها مال اینجا بود، بیا و بروها مال اینجا بود، خرجها مال اینجا بود، آنجا خودت هستی و یک کفن، والسلام.

حج مشرف شدید؟ آنهایی که مشرف شدند، عریان باید باشی، جواهر نباید به دست داشته باشی، انگشتر اگر انگشتر عادی هست اشکال ندارد و مستحب هم هست، اگر انگشتر به عنوان زینت است باید از انگشتر در بیاوری؛ اگر ساعت، یک ساعت معمولی است اشکال ندارد، اما اگر ساعتان زینت است باید در بیاورید

نباید دستتان باشد؛ عینک، اگر آنجا عینک برای زینت است، باید عینکت را عوض کنی، یک عینک عادی بزنی؛ هر چه می‌خواهد باشد، عینک، ساعت، انگشتر تمام اینها را باید دربیاری، چرا؟ آنجا نسیمی از وحدت است، آنجا نمایشی از توحید است، در توحید این حرفها نیست، عمامه را باید بگذاری کنار، سر برهنه، رئیس جمهور هستی باش، کت و شلواری و کلاهی هستی، باش، آن باید عمامه‌اش را بردارد، و آن هم باید کلاهش را بردارد، آن باید قبا و عبا و ردا اینهاش را در بیاورد، آنهم باید کت و شلوار و همه چیزش را در بیاورد، اصلاً مَخِیط نباید باشد، خیاطی دوخته نباید باشد، هر کی هستی باید در بیاوری، یکی به کمر ببندی و یکی هم بیاندازی رو دوش و السلام، همین.

آنجا...، خدا می‌داند اینها را برای چی این طوری کرده، باید بگوید ای بشر بی‌چاره، ای بشری که دنیا گرفته‌ات، بیا نگاه کن بین در توحید و در قرب به من جریان چگونه است، من خدائی هستم که ترا با آن فقیر در کنار هم می‌گذارم، این واقعیت است، تا حالا اشتباه فکر می‌کردی، تا به حال خودت را جدای از بقیه می‌دانستی، بهت کاری نداشتم اما حالا بیا حج و بین، حجّ این جوری است آن دنیا هم همینطوری است.

به قبرستان گذر کردم کم و بدیدم قبر دولتمند و درویش

نه درویش بی‌کفن در خاک نه دولتمند برده از کفن بیش

عالم قبر با إحرام در حجّ یکی است، عالم، که عالم چیست؟ عالم اللّهمَّ إِنَّ هَذَا الْمُسْجِيَ، وقتی که دارد می‌میرد آدم چه می‌رود بگوید؟ دعای برای مرده چیست؟ اَللّهمَّ إِنَّ هَذَا الْمُسْجِيَ قَدْ آمَنَّا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ وَ ابْنُ أُمّتِكَ، نَزَلَ بِكَ وَ أَنْتَ خَيْرُ مَنْزُولٍ بِهِ. اَللّهمَّ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فِي إِحْسَانِهِ وَ إِنْ كَانَ مُسِيئًا فَتَجَاوَزْ عَنْ سَيِّئَاتِهِ «خدایا! اینی که افتاده الآن روی زمین، این بنده توست، افتاده، دستش از همه جا کوتاه شده، دیگر راه به جایی ندارد خودت می‌دانی با این چکار کنی، اگر محسن است بر احسانش بیفز، اگر گناهکار بوده تو خودت ارحم الراحمینی از گناهش ببخش، این چیست؟ این حال بازگشت ماست؛ ما بدانیم این حال برای ما خواهد آمد، یک روزی که ما را روی زمین بگذارند، یک آقا طلبه‌ای هم بیاد برای ما نماز میّت بخواند. این وضع ماست. این حجّ چیست؟ حجّ همین است، حالت، حالت توحید است، پس بنابراین در کلمات معصومین و کلمات ائمه علیهم السلام و امیرالمؤمنین که اینقدر سفارش به عمل به دنیا شده، از آن طرف اینقدر دوری از دنیا شده، دیگر مطلب برایمان ما روشن شده، که منظور از دوری از دنیا چیه؟ نظر استقلالی کردن است که انسان را در چاه می‌اندازد و منظور از توشه گرفتن از دنیا نظر آلی و واسطه‌ای به دنیا کردن است، خب هر چی انسان این نظرش بیشتر باشد نفع و نصیبش چیه، بیشتر خواهد بود.

امیدواریم خداوند هر چه بیشتر و هر چه پُر بهره‌تر گرداند بصیرت ما را و دانش ما را و بینش ما را نسبت به تکالیفمان، نسبت به عاقبتمان، نسبت به سرنوشتمان، نسبت به سعادتمان، نسبت به اعمالمان در ارتباط با پروردگار و مسئولیتی که خداوند بر دوش ما قرار داده.

خداوند متعال در آنی از آنات ما را به خودمان وا نگذارد و همیشه او کافل اعمال ما باشد، و خودش راه

صلاح را برای ما مشخص و ما را موفق کند که در آن راه حرکت کنیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ